

کوچک اما بزرگ

– دو نمایشنامه‌ی کودک –

فرشید قلی پور



تهران، ۱۴۰۰

سرشناسه : قلی‌پور، فرشید، ۱۳۶۱ -
عنوان و نام پدیدآور : کوچک اما بزرگ: دو نمایشنامه‌ی کودک/فرشید قلی‌پور.
مشخصات نشر : تهران: بوی کاغذ، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری : ۸۲ ص:، ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک : 978-622-6070-37-9
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا
یادداشت : گروه سنی: ج.
موضوع : نمایشنامه کودکان (فارسی)
موضوع : Children' plays, Persian
رده بندی یونیسکو : ۸۴۲
شماره کتابشناسی ملی : ۷۶۷۳۳۱

تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان کارگر شمالی، کوچه مجد، شماره ۵،

واحد یکم غربی، کدپستی: ۱۴۱۸۹۴۵۸۵۳

تلفن: ۶۶۱۲۸۴۹۱-۲۱ • تلفن همراه: ۰۹۲۱۲۵۷۶۵۹۳

رایانامه: info@booka.ir • تارنما: www.book.ir



نشر بوی کاغذ

کوچک اما بزرگ

- دو نمایشنامه‌ی کودک -

فرشید قلی‌پور

چاپ: اول، ۱۴۰۰ مدیر تولید: احمد رضانی چاپ و صحافی: هنگام

تیراژ: ۵۰۰ نسخه شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۷۰-۳۷-۹

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

۵	پیشگفتار
۷	طلسم کوه سیاه
۶۱	فیه قذبلنده

WWW.boook.ir

www.books.ir

پیشگفتار

کتاب حاضر شامل دو نمایشنامه ویژه کودکان است. رویکرد هر کدام از این نمایشنامه‌ها بر مفهومی ژرف برای کودکان تاکید دارد که همانا مهارت آموزی از طریق قصه و دارم است؛ تا با تأثیرگذاری بر ذهنیت و باورهای آنان، قوه خیالشان را به تکاپو وادارد که در نتیجه بتوانند با خیال‌پردازی - که مهم‌ترین شیوه تقویت قوای ذهنی در راستای ادراک و استفهام مسایل گوناگون است - به این مهم دست یابد. هوش کودکان از پس ادراک پیرامون و بهره بردن از تخیل است که قوی‌تر می‌شود و آنگاه است که کودک می‌تواند تصمیم‌های درست بگیرد و خودباوری را معنا کند.

طلسم کوه سیاه

در نمایشنامه اول که «طلسم کوه سیاه» نام دارد با کودکی روبه‌رو هستیم که در عین کودکی دست به کاری می‌زند که بزرگ‌مردان و بزرگ‌زنان هم‌ولایتی‌اش را یارای چنین تصمیم و اقدامی نیست. او به جنگ دیوی می‌رود که همه جا سخن وحشت از اوست. اما کودک که به دنبال نجات جان مادر بزرگش است، به راه می‌افتد. درست است که اقدام کودک منجر به شکست دیو و شکستن طلسم او می‌گردد، اما بنده به عنوان نویسنده نمایشنامه هرگز نخواستم از میزان باورپذیری آن فاصله بگیرم و دست به اسطوره‌سازی بدون پشتوانه حسی و ادراکی بزنم. بلکه او با همان دنیای خیال‌انگیز کودکان خود و نیز با انگیزه یافتن دارو برای مادر بزرگش به چنین سفر خطرناکی می‌رود که البته نتیجه‌اش سودی همگانی برای اهالی دیار او است. پس کودک مخاطب من در این نمایشنامه درمی‌یابد که در انسان نیرویی وجود دارد به نام «قدرت اراده» که می‌شود با هدایت درست آن به موفقیت و پیروزی رسید.

فیه قِبلنده

در نمایشنامهٔ دوم که «فیه قِبلنده» نام دارد، وقتی لاک‌پشت و خارپشت توان ارتفاع گرفتن ندارند تا جوجه گنجشک را به لانه‌اش ببرند، سراغ زرافه می‌روند تا او با بهره از توان بدنی خود و قابلیت‌هایی که دارد این کار را انجام دهد. در اینجا هم کودکِ مخاطب من با مفهومی به نام «تدبیر» آشنا می‌شود و این که اگر خودش توان انجام فرایندی را ندارد، می‌توان اندیشه را به کار بندد و با استفاده از ابزار و امکانات پیرامون و نیز کمک گرفتن درست و اصولی به مفهوم مورد نظر خود دست یابد و موفقیت را رقم زند.

امیدوارم به قدر بصاحت توانسته باشم آثاری در خور فرهنگ غنی نمایشی کشورم و با بهره‌گیری از نشانه‌های نمایش‌های کودک و حتی مؤلفه‌های تئاتر عروسکی بنویسم که لذت تماشای آنها بر روی صحنه، کودکان تماشاگر را به وجد بیاورد. ذکر این نکته را هم ضروری می‌دانم که نمایشنامهٔ «طلسم کوه سیاه» پیش‌تر در قالب یک اثر مستقل و در یک مجلد مجزا توسط نشر ارجمند مهرگان دانش به چاپ رسید که حتی نوبت چاپ دوم را پشت سر گذاشت و حالا در کنار یک نمایشنامهٔ دیگر، در قالب کتاب حاضر، پیش‌روی عزیزان است.

طلسمِ کوهِ سیاه

کسان نمایش (به ترتیب حضور):

قصه‌گو

گلمراد

ننه جون

بنا

آهنگر

نچار

خیاط

آسیابان

دهقان

چوپان

فرشته

دیو

صحنه:

جایی آشنا.

یک آبادی کوچک با خانه‌های گلی و خشتی.

پشت سر آبادی، جنگلی پیداست که زیر پای کوهی بلند قرار گرفته است.

قصه گو: یکی بود یکی نبود؛ غیر از خدا هیچ کس نبود.

زیر گنبد کبود، پسری بود به نام گلمراد.

گلمراد بستری باهوش و زرنگ بود و همه اهالی ده اون رو دوست داشتند.

پدر و مادر گلمراد سال‌ها پیش که کولاک برف و یخبندون شدیدی به وجود آمده بود، توی راه مونده بودند و طی همون حادثه هم از دنیا رفته بودند.

گلمراد، حالا با مادر بزرگ پیرش زندگی می‌کرد.

گلمراد مادر بزرگشو خیلی دوست داشت و نه تنها همه کاراشو خودش رو به تنهایی انجام می‌داد بلکه کمک بحال ننجون هم بود. به قول ننجون شده بود عصای دستش.

تازه گلمراد هر کاری هم از دستش برمیومد برای اهالی ده انجام می‌داد و از هیچ کمکی دریغ نمی‌کرد.

اون روزها به مکتب می‌رفت و درس می‌خوند.

دوست داشت باسواد بشه.

دلش می‌خواست وقتی بزرگ شد آدم مفیدی برای آبادی شون باشه.

و همه دوستش داشته باشند.

البته همه مردم ده هم گلمراد رو دوست داشتند و بهش محبت

می‌کردند.

تو یادت نیست گلمراد
از قدیما چی بگم من پسر م؟
همه تندرست بودن
خوب و سرحال و قوی
پی کار و بار بودن
اما از وقتی که اون دیو خبیث
یه دفعه پیدا شد

همه چی عوض شده ش
به جای سلامتی و شادی
همه جا مریضی و کثیف شده ش
انگاری تلخوشیا و خنده ها
همه تو قفس شده ش
می دونم؛

گلمراد:

ولی می گی چی کار کنم؟

نچار:

یه نصیحت می کنم
اونو خوب به گوش بگیر
اگه تو نزدیک اون دیو خبیث و بد بشی
اون طلسمت می کنه
تو رو با خود می بره
جای شام و نهارش
چپه لقمه ات می کنه

گلمراد:

ولی من به این کارا کار ندارم
من فقط دنبال اون
گل ریشه آبی ام

شاخه‌ای رو بچینم

واسه ننجونم

نجار: بینم آقا گلمراد

مگه اون حکیم باشی بهت نگفت

این گل ریشه آییو

جای دیگه بچینی؟

گلمراد: نه دیگه هیچ جا نیست

داروی ننجونم

روی گوه سیاهه

قصه گو: مرد نجار روحیه مردونه گلمراد رو ستایش کرد و تصمیم گرفت اون

هم سهمی در این سفر مهم گلمراد داشته باشه.

به همین دلیل اره خودشو به گلمراد داد.

نجار: خیلی خب چاره‌ای نیست

انگاری باید بری

بگیر این اره من

اینو با خودت ببر

ندارم من چیزی بهتر

اگه با دیو خبیث جنگت شد

می‌تونم با اره

دست و پاشو ببری

درب و داغونش کنی

قصه گو: گلمراد اره رو از دست مرد نجار گرفت.

فَهْفَه قَدْبَلِنْدَه

کسان نمایش:

فَهْفَه (زرافه)

کوچیک (گنجشک)

تیغک (خارپشت)

لالاک (لاکپشت)

بابا کوچیک (گنجشک - پدر کوچیک)

مامان کوچیک (گنجشک - مادر کوچیک)

صحنه:

جنگل

با درخت‌های بلند.

با زمینی پر از سبزه و علف.

در یک روز آفتابی.

نور می‌آید.

تیغک و لالاک بر روی زمین نشسته و بسیار غمگین و نگران هستند.
اینها در حال مراقبت از چیزی هستند که پیدا نیست و لای سبزه‌ها و علف‌ها پنهان شده است.

مواظب باش سروصدا نکنی تا بیدار نشه.

تیغک:

خودم حواسم هست. تو بهتره به فکر یه راه حل باشی.

لالاک:

من که دیگه چیزی به عقلم نمی‌رسه. نمی‌دونم باید چی کار کنیم.

تیغک:

بیخشیدا تیغک جان؛ تا اینجا که همه پیشنهادها رو من دادم؛ تو مثلن چی گفتی که حالا می‌گی دیگه چیزی به عقلم نمی‌رسه؟
خب همین که گفتم براش لالایی بخونی که بحوابه خودش کلی کاره دیگه لالاک جان!

لالاک:

واقعن که تو شاهکاری! اینطوری حالا حالاها نمی‌تونیم براش کاری بکنیم.

لالاک:

تو هم که یکریز غر بزنی.

تیغک:

غر می‌زنم برای این که توی خنگول یه فکری بکنی.

لالاک:

فَهْفَه قَدْبَلَنْدَه ۶۳

در همین هنگام صدای آواز خواندن کسی از بیرون صحنه به گوش می‌رسد. تیغک و لالاک صدا را می‌شنوند.

تیغک: هان؟

صدا از اون وره.

لالاک:

فَهْفَه وارد صحنه می‌شود.

او که در حال زمزمه کردن یک آواز برای خودش است، در جنگل به پیش می‌رود. او سرخوش و خرامان پیش می‌رود و آواز می‌خواند سرشن بالاست و تا نزدیکی درخت‌ها رسیده است.

... اون که فَهْفَه قَدْبَلَنْدَه‌ست!

لالاک:

بِهْتَرَه صداش کنیم. شاید اون بتونه به ما کمک کنه.

تیغک:

فَهْفَه به درختی تکیه می‌دهد و همچنان برای خودش آواز می‌خواند.

تیغک و لالاک او را صدا می‌زنند.

تیغک و لالاک: فَهْفَه... فَهْفَه...

اما صدایشان خیلی ضعیف است و به گوش‌های فَهْفَه که گردن بسیار کشیده‌ای دارد نمی‌رسد.

تیغک: آهای فَهْفَه...

لالاک: فَهْفَه قَدْبَلَنْدَه...